



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

در ستایش مارکس تری ایگلتون

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان



مهر ۱۳۹۹

شاید گمان رود که ستایش مارکس همان قدر نادرست است که از قاتل بوستون تعریف کنیم [۱]. مگر عقاید مارکس مسئول استبداد، کشتار جمعی، اردوگاه‌های کار اجباری، فجایع اقتصادی و از دست رفتن آزادی میلیون‌ها زن و مرد نبوده است؟ مگر یکی از پیروان مخلص مارکس، دهقان پارانویدی گرجستانی به نام استالین نبود، یا دیکتاتور بی‌رحم چین که دستانش به خون ۳۰ میلیون نفر از مردمش آغشته است؟ حقیقت این است که مارکس را همان قدر می‌توان مسئول سرکوب سهمگین جهان کمونیستی دانست که مسیح را مسئول دستگاه تفتیش عقاید. اولاً مارکس این عقیده را که سوسیالیسم می‌تواند در جوامع فقرزده، جوامعی با عقب‌ماندگی مزمن مانند روسیه و چین پا بگیرد مضحک می‌دانست. از نظر او اگر چنین اتفاقی رخ دهد، نتیجه صرفاً چیزی خواهد بود که او آن را کمیابی تعمیم‌یافته می‌خواند، و منظورش از این اصطلاح این بود که اینک همگان نه فقط فقیر بلکه محروم خواهند بود. چنین چیزی به معنای بازسازی کسب‌وکار چرکین قدیمی است — یا اگر سلیقه‌ی کم‌تری در ترجمه‌اش به خرج دهیم، همان کثافت سابق. مارکسیسم نظریه‌ای است که نشان می‌دهد چگونه کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری می‌توانند از منابع بی‌کران خود برای دستیابی به عدالت و بهروزی مردمان‌شان استفاده کنند. مارکسیسم برنامه‌ای نیست که از طریق آن کشورهای محروم از منابع مادی، فرهنگ مدنی شکوفا، میراثی دموکراتیک، فن‌آوری تکامل‌یافته، سنت‌های لیبرالی روشنگری، و نیروی کار ماهر و آموزش‌دیده بتوانند خود را به عصر مدرن پرتاب کنند.

مارکس بی‌شک می‌خواست شاهد عدالت و بهروزی در این مناطق متروکه باشد. او با خشم و به شیوایی دربارهی بسیاری از مستعمرات لگدمال‌شده‌ی بریتانیا به ویژه ایرلند و هند می‌نوشت. و جنبش سیاسی‌ای که کار او به راه انداخت بیش از هر جریان سیاسی دیگری به ملت‌های کوچک برای بیرون کردن اربابان امپریالیست‌شان یاری رسانده است. اما مارکس این قدر احمق نبود که تصور کند که سوسیالیسم را می‌توان در چنین کشورهایی بدون کمک ملت‌های پیشرفته‌تر بنا کرد. و این به آن معناست که مردم عادی آن کشورهای پیشرفته باید ابزار تولید را از چنگ حاکمان‌شان خارج کنند و آن‌ها را برای خدمت به بیچارگان زمین به کار گیرند. اگر چنین اتفاقی در ایرلند قرن نوزدهم رخ می‌داد، دیگر قحطی‌ای در کار نمی‌بود که یک میلیون نفر زن و مرد را راهی قبرستان کند و دو یا سه میلیون نفر دیگر را به گوشه‌های دوردست زمین بفرستد.

از این نظر کل آثار مارکس به چند پرسش خلاصه می‌شود که مایه‌ی شرمساری است: چرا با آن که سرمایه‌داری غربی بیش از آن‌چه تاریخ بشر به خود دیده است منابع را انباشت کرده است، اما همچنان در غلبه بر فقر، گرسنگی، استثمار و نابرابری ناتوان است؟ سازوکارهایی که سبب می‌شوند فراوانی نعمت برای اقلیتی، سختی و تحقیر برای بسیاری به بار آورد کدامند؟ چرا به نظر می‌رسد ثروت خصوصی با بی‌نواپی عمومی همراه است؟ آیا آن‌گونه که اصلاح‌طلبان خوش‌قلب لیبرال می‌گویند ما فقط هنوز موفق نشده‌ایم جهان را به طور کامل از لوث وجود بدبختی بشر پاک کنیم، و اگر زمان کافی در اختیار داشته باشیم موفق به انجام آن خواهیم شد؟ یا آن‌که معقول‌تر آن است که بپذیریم چیزی در خود سرشت سرمایه‌داری وجود دارد که محرومیت و نابرابری را ایجاد می‌کند، درست همان‌گونه که چارلی شین [۲] شایعه تولید می‌کند؟

مارکس نخستین متفکری است که از این موضوعات سخن گفت. این مهاجر یهودی مفلس، که جایی گفته بود هیچ کس به اندازه‌ی او درباره‌ی پول نوشته و به اندازه او کم پول نداشته است، زبانی را به ما ارزانی داشته که با آن بتوانیم نظامی را که تحت سلطه‌اش زندگی می‌کنیم به مثابه‌ی یک کل درک کنیم. مارکس تناقض‌های این نظام را واکاوی کرده، پویه‌های درونی‌اش را عریان ساخته، ریشه‌های تاریخی‌اش را بررسی کرده و از پتاسیل نابودی‌اش خبر داده است. این حرف حتی برای لحظه‌ای به این معنا نیست که مارکس سرمایه‌داری را صرفاً یک چیز بد می‌دانست، همان‌طور که برای مثال ستایش سارا پیلین یا فوت کردن دود سیگار در صورت فرزندان بد است. برعکس، او در ستایش طبقه‌ی ایجادکننده‌ی سرمایه‌داری دست و دل باز بود، حقیقتی که هم منتقدان و هم شاگردان مارکس به راحتی نادیده گرفته‌اند. او می‌نویسد هیچ نظامی در تاریخ چنین انقلابی نبوده است. فقط در طی چند قرن، طبقات متوسط سرمایه‌دار تقریباً هر رد و اثری از دشمنان فئودال‌شان را از صحنه‌ی زمین محو کردند. آنان گنج‌های مادی و فرهنگی فراوان گرد آوردند، حقوق بشر را اختراع کردند، بردگان را آزاد کردند، خودکامگان را سرنگون کردند، امپراطوری‌ها را متلاشی کردند، برای آزادی بشر جنگیدند و کشته شدند و پایه‌های تمدنی واقعاً جهانی را بنا نهادند. هیچ سندی به اندازه‌ی **مانیفست کمونیست** چنین تعریف و تجمید دست و دل‌بازانه‌ی شیوایی از این دستاوردهای سترگ تاریخی نکرده است، حتی **وال استریت ژورنال**.

اما این تنها بخشی از ماجرا بود. کسانی هستند که تاریخ مدرن را حکایت مفتون‌کننده‌ای از پیشرفت تلقی می‌کنند، و کسانی هستند که آن را کابوسی طولانی می‌دانند. مارکس با آن سرکشی همیشگی‌اش معتقد بود که هر دوی این‌هاست. هر پیشرفت در تمدن، با خود امکان بربریت را به همراه آورده بود. شعار سترگ انقلاب طبقه‌ی متوسط — «آزادی، برابری، برادری» — شعار مارکس هم بود. او فقط به تحقیق در این باره پرداخت که چرا آن شعارها هرگز نتوانستند بدون خشونت، فقر و استثمار عملی شوند. سرمایه‌داری نیروها و ظرفیت‌های انسانی را به فراتر از مقیاس‌های پیشین‌اش توسعه داد. اما از آن ظرفیت‌ها برای رها کردن مردان و زنان از رنج بی‌حاصل استفاده نکرد. برعکس، آنان را سخت‌تر از همیشه به کار گماشت. ثروتمندترین تمدن‌های روی زمین به شدت اجدادِ عصر نوسنگی‌شان از بندند وجودشان عرق می‌ریزد.

مارکس معتقد است که علت این امر کمیابی طبیعی نیست. بلکه علت آن، شیوه‌ی متناقض ویژه‌ای است که نظام سرمایه‌داری از طریق آن ثروت اعجاب‌آورش را خلق کرد. معنای برابری برای عده‌ای، نابرابری برای عده‌ای دیگر بود، آزادی عده‌ای برای عده‌ای دیگر سرکوب و شوربختی به ارمغان آورد. جست‌وجوی حریصانه‌ی قدرت و سود از سوی این نظام، کشورهای خارجی را به مستعمره‌های بردگی، و بشر را به بازیچه‌ی نیروهای اقتصادی فراتر از کنترلش بدل ساخت. این نظام، سیاره‌ی زمین را با آلودگی و گرسنگی جمعی تباہ کرد و زخم جنگ‌هایی بی‌رحمانه را بر پیکرش نهاد. برخی منتقدان مارکس با غضبی شایسته، به کشتار جمعی در روسیه و چین کمونیستی اشاره می‌کنند. اما آنان معمولاً در یادآوری نسل‌کشی‌های سرمایه‌داری چنین برآشفته نمی‌شوند: قحطی‌های اواخر قرن نوزدهم در آسیا و آفریقا که در آن‌ها میلیون‌ها تن هلاک شدند؛ کشتار جنگ جهانی اول که در آن کشورهای امپریالیستی، مردان کارگر یک‌دیگر را در جنگ بر سر منابع جهانی قتل‌عام کردند؛ و وحشت

فاشیسم، رژیمی که سرمایه‌داری هنگامی که در تنگنا گرفتار می‌شود به آن گرایش می‌یابد. بدون از خودگذشتگی اتحاد جماهیر شوروی در کنار دیگر کشورها، رژیم نازی ممکن بود هنوز هم پابرجا باشد.

مارکسیست‌ها درباره‌ی مخاطرات فاشیسم هشدار می‌دادند، درحالی‌که سیاستمداران دنیای به اصطلاح آزاد همچنان با صدای بلند می‌پرسیدند که آیا هیتلر همان قدر که به نظر می‌رسد بدذات هست یا نه. امروزه تقریباً تمامی پیروان مارکس جنایت‌های استالین و مائو را ناپذیرفتنی می‌دانند، درحالی‌که بسیاری از غیرمارکسیست‌ها همچنان قویاً از نابودی درسدن یا هیروشیما دفاع می‌کنند. کشورهای مدرن سرمایه‌داری در بیش‌تر موارد ثمره‌ی تاریخی از نسل‌کشی، خشونت و نابودسازی هستند که درست به اندازه‌ی جنایت‌های کمونیسم نفرت‌انگیزند. سرمایه‌داری نیز از خون و اشک ساخته شد و مارکس در زمان حیاتش شاهد آن بود. فقط مسئله این است که اینک این نظام آن قدر بر سرکار بوده است که اغلب ما از این حقیقت غافل می‌شویم.

گزینشی بودن حافظه‌ی سیاسی، شکل‌های شگرفی به خود می‌گیرد. برای نمونه یازدهم سپتامبر را در نظر بگیرید. منظورم نخستین یازدهم سپتامبر است نه دومین آن. مقصود من یازدهم سپتامبری است که دقیقاً سی سال پیش از سقوط برج‌های مرکز تجارت جهانی اتفاق افتاد، هنگامی که ایالات متحده با خشونت، دولت دموکراتیک و منتخب سالوادور آلنده را در شیلی سرنگون کرد، و به جای آن دیکتاتور نفرت‌انگیزی را منصوب کرد که بسیار بیش‌تر از مردمانی که در آن روز ترسناک در نیویورک و واشنگتن کشته شدند، آدم کشته است. چند آمریکایی از این موضوع آگاه است؟ **فاکس نیوز** تاکنون چند بار به آن اشاره کرده است؟

مارکس یک آرمان‌شهرگرایی خیال‌پرداز نبود. برعکس، او کار سیاسی خود را با جدلی سرسختانه علیه آرمان‌شهرگرایی تخیلی که دور و برش را گرفته بودند آغاز کرد. مارکس را همان قدر می‌توان علاقه‌مند به یک جامعه‌ی انسانی کامل دانست، که یکی از شخصیت‌های داستانی با بازی کلینت ایستوود ممکن است به چنین جامعه‌ای علاقه‌مند باشد؛ مارکس هرگز از چنین اصطلاحات بی‌معنایی استفاده نمی‌کرد. او باور نداشت که مردان و زنان می‌توانند در تقدس از جبرئیل فرشته‌ی مقرب الهی پیشی بگیرند. در عوض معتقد بود که جهان را می‌توان به مکان بسیار بهتری بدل کرد. از این نظر او نه یک ایده‌آلیست بلکه یک واقع‌گرا بود. [اما] آنان که سرشان را به واقع زیر برف کرده‌اند — شترمرغ‌های اخلاقی جهان ما — امکان هر تغییر رادیکالی را انکار می‌کنند. آنان طوری رفتار می‌کنند که گویی انیمیشن مرد خانواده [۳] و خمیردندان‌های چندرنگ در سال ۴۰۰۰ هم همچنان وجود خواهند داشت. تمام تاریخ بشر شاهدی بر رد این دیدگاه است.

شکی نیست که ممکن است تغییرات رادیکال وضع را بهتر نکند. شاید تنها سوسیالیسمی که ما شاهدش خواهیم بود سوسیالیسمی باشد که مشتکی انسان جان به در برده از هولوکاست اتمی یا فاجعه‌ی زیست‌محیطی به ناچار به آن تن در دهند. حتی مارکس نیز مصرانه از احتمال «نابودی متقابل همه‌ی گروه‌ها» سخن می‌گفت. او که شاهد دهشت سرمایه‌داری صنعتی انگلستان بود بعید است که درباره‌ی هم‌نوعانش دچار توهم بوده باشد. همه‌ی مقصود او این بود که روی این سیاره بیش از آنچه برای حل اغلب مشکلات مادی ما لازم است، منابع وجود دارد. درست همان‌طور که در بریتانیای دهه‌ی ۱۸۴۰ غذای کافی وجود داشت تا چندین برابر جمعیت

قطعی زده‌ی ایرلند را تغذیه کند. این روش سازماندهی تولید ماست که بسیار مهم است. متأسفانه معروف است که مارکس که هیچ طرح و نقشه‌ای به ما ارائه نکرده است که چطور می‌توانیم امور را به گونه‌ای متفاوت انجام دهیم. او آشکارا چندان به آینده نمی‌پردازد. تنها تصویر از آینده، شکست حال است. مارکس پیامبری نبود که در جام جهان‌نمای پیشگویی بنگرد. او پیامبری بود در معنای انجیلی اصیل آن، کسی که به ما هشدار می‌دهد که اگر روش‌های ظالمانه‌مان را تغییر ندهیم، احتمالاً آینده عمیقاً ناخوشایند خواهد بود. یا اصلاً آینده‌ای وجود نخواهد داشت.

پس سوسیالیسم به تغییراتی معجزه‌وار در طبیعت بشر وابسته نیست. در اواخر سده‌های میانه برخی از مدافعان فئودالیسم علیه ارزش‌های سرمایه‌دارانه، موعظه می‌کردند که سرمایه‌داری هرگز کارساز نخواهد بود زیرا با طبیعت بشر در تضاد است. برخی از سرمایه‌داران نیز امروزه همین حرف را درباره‌ی سوسیالیسم می‌گویند. بی‌شک جایی در حوزه‌ی آمازون، قبیله‌ای وجود دارد که معتقد است نظمی اجتماعی که در آن مردی مجاز به ازدواج با همسر برادر متوفی خود باشد، نمی‌تواند دوام داشته باشد. همه‌ی ما گرایش داریم که شرایط خودمان را مطلق بپنداریم. سوسیالیسم برتری‌جویی، حسد، تعدی، انحصارگری، سلطه و رقابت را محو نمی‌کند. جهان همچنان شامل قلدری‌ها، تقلب‌ها، مفت‌خورها، مفت‌سوارها و روان‌پریش‌های گاه‌وبی‌گاه خواهد بود. اما این برتری‌جویی، تعدی و رقابت دیگر شکل بانک‌دارانی را نخواهد داشت که از کاهش پاداش‌هایشان به ۵ میلیون دلار ناقابل می‌نالند در حالی که میلیون‌ها نفر در جهان برای بقا بر سر ۲ دلار در روز می‌جنگند.

مارکس اندیشمندی عمیقاً اخلاقی بود. او در **مانیفست کمونیست** از جهانی سخن می‌گوید که در آن «تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است.» این ایده‌ای برای راهنمایی ماست، نه شرطی که به طور کامل بتوانیم به آن دست یابیم. اما با این وجود، بیان آن اهمیت دارد. مارکس به عنوان یک انسان‌باور رمانتیک خوب، به یکتایی افراد باور داشت. ایده‌ای که در سرتاسر آثارش رسوخ کرد. او به امور خاص محسوس، علاقه‌مند و از ایده‌های انتزاعی منزجر بود، اگرچه فکر می‌کرد گاهی ممکن است ضروری باشند. این به اصطلاح ماتریالیسم مارکس، در پیکر انسان ریشه داشت. او بارها و بارها از جامعه‌ی عادلانه به مثابه‌ی جامعه‌ای یاد می‌کرد که در آن زنان و مردان قادر خواهند بود نیروها و ظرفیت‌های متمایزشان را به روش‌های متمایز خویش تحقق بخشند. هدف اخلاقی او کامیابی لذت‌آفرین خویشتن بود. او در این امر با آموزگار بزرگش ارسطو هم‌نظر است که دریافته بود موضوع اخلاق همانا شکوفایی به غنی‌ترین و لذت‌بخش‌ترین وجه است، و نه در وهله‌ی نخست قوانین، وظایف، تعهدات و مسئولیت‌ها (چنان‌که عصر مدرن به نحو فاجعه‌باری تصور می‌کند).

این هدف اخلاقی چقدر با فردباوری لیبرالی تفاوت دارد؟ تفاوت آن جاست که از نظر مارکس انسان‌ها برای دستیابی به کامیابی راستین خویش، می‌بایست آن را در دیگری و از طریق دیگری بیابند. مسئله فقط این نیست که هرکس در انزوای کامل از دیگران امور خود را پی گیرد، چنین چیزی حتی امکان‌پذیر نیست. دیگری باید به بستر خود تحقق‌بخشی هر شخص بدل شود، در عین حال که شرایط را برای تحقق‌بخشی خود فراهم می‌کند. در سطح بینافردی ما چنین چیزی را عشق می‌نامیم. چنین چیزی در سطح سیاسی سوسیالیسم خوانده می‌شود.

سوسیالیسم از نظر مارکس به زبان ساده مجموعه‌ای از نهادهاست که این امکان را فراهم می‌کند که این بده‌بستان متقابل در بالاترین سطح ممکن به وقوع بپیوندد. به تفاوت میان یک شرکت سرمایه‌دارانه، که در آن اکثریت برای سود عده‌ای اندک کار می‌کنند، با یک تعاونی سوسیالیستی، که در آن مشارکت من در پروژه به افزایش رفاه دیگران و برعکس منجر می‌شود، بیاندیشید. در این جا مسئله‌ی از خودگذشتگی‌های مقدس مطرح نیست. این فرایند در ساختار نهاد تعبیه شده است.

هدف مارکس فراغت است، نه کار. بهترین دلیل برای سوسیالیست بودن، فارغ از آزار دادن کسانی که برحسب اتفاق از آن‌ها متنفرید، این است که از اجبار به کار کردن بیزارید. مارکس معتقد بود که سرمایه‌داری نیروهای تولید را تا اندازه‌ای توسعه داده است که می‌توان از این نیروها، تحت مناسبات اجتماعی متفاوت، برای رهایی اکثریت زنان و مردان از تحقیرآمیزترین شکل‌های کار بهره برد. پس مارکس معتقد بود که بعد از آن چه خواهیم کرد؟ هر کاری دلمان بخواهد. اگر مایل باشیم می‌توانیم مانند سوسیالیست بزرگ ایرلندی، اسکار وایلد تمام روز در لباس راحتی سرخ‌فام‌مان در گوشه‌ای لم دهیم، مشروبِ اِسنت‌مان را مزه‌مزه کنیم، و صفحه‌ای غریب از آثار هومر را برای یک‌دیگر بخوانیم. در هر حال نکته این است که این نوع فعالیت آزادانه باید برای همه در دسترس باشد. ما دیگر شرایطی را نخواهیم پذیرفت که در آن اقلیتی می‌توانند از فراغت برخوردار باشند، به این علت که اکثریت کار می‌کنند.

به عبارت دیگر، آن‌چه علاقه‌ی مارکس را برمی‌انگیخت چیزی است که ممکن است به اشتباه آن را معنوی بنامیم، نه مادی. اگر بنا بود شرایط مادی تغییر کند، این تغییر می‌بایست به گونه‌ای باشد که ما را از استبداد اقتصاد رها کند. مارکس خود به طرز حیرت‌انگیزی آثار ادبی جهان را خوانده بود، از هنر، فرهنگ و مباحثات متمدنانه لذت می‌برد، از بذله‌گویی، شوخ‌طبعی و روحی والا برخوردار بود، و یک بار پلیس او را برای شکستن چراغ خیابان در یک میگساری شبانه تحت تعقیب قرار داد. طبعاً مارکس خدانا باور بود اما برای معنوی بودن نیازی نیست مذهبی باشیم. او یکی از آن بسیار مرددان بزرگ یهودی بود، و آثارش مملو از درون‌مایه‌های مهم یهودیت — عدالت، رهایی، روز حساب، حاکمیت صلح و وفور نعمت، رستگاری فقرا — است.

با این حال، درباره‌ی آن روز حساب ترسناک چه می‌توان گفت؟ آیا دیدگاه مارکس برای بشریت نیاز به انقلابی خون‌بار نخواهد داشت؟ ضرورتاً خیر. او خود معتقد بود که برخی کشورها مانند بریتانیا، هلند، و ایالات متحده می‌توانند به شکلی مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم دست یابند. او یک انقلابی بود، اما قهرمان سترگ اصلاح نیز بود. در هر صورت، مردمی که مدعی مخالفت با انقلاب هستند، معمولاً منظورشان این است که از انقلاب خاصی متنفرند و نه هر انقلابی. آیا ضدانقلابی‌های آمریکایی با انقلاب آمریکا هم به اندازه‌ی انقلاب کوبا دشمنی دارند؟ آیا در مواجهه با خیزش‌های اخیر مصر و لیبی، یا خیزش‌هایی که قدرت‌های استعماری در آسیا و آفریقا را سرنگون کردند، هم دست‌پاچه و سردرگم شده‌اند؟ ما خود محصول تحولات انقلابی گذشته هستیم. برخی از فرایندهای اصلاحی از برخی کنش‌های انقلابی بسیار خونین‌تر بوده‌اند. هم انقلاب‌های مخملی داریم و هم انقلاب‌های

خسونت‌بار. انقلاب بلشویکی با خسارات جانی بسیار ناچیزی اتفاق افتاد. اتحاد جماهیر شوروی که در نتیجه‌ی این انقلاب متولد شد، ۷۰ سال بعد با خونریزی بسیار اندکی سقوط کرد.

برخی از منتقدان مارکس، جامعه‌ی تحت سلطه‌ی دولت را رد می‌کنند. اما مارکس هم، چنین جامعه‌ای را رد می‌کرد. او همان قدر از دولت سیاسی بیزار بود که تی‌پارتی [Tea Party] از آن بیزار است، البته طبعاً دلایل مارکس مانند دلایل تی‌پارتی عوامانه و محافظه‌کارانه [۴] نبودند. یک فعال فمینیست شاید بپرسد که آیا مارکس یک پدرسالار ویکتوریایی بود؟ بی‌شک بود. اما همان طور که برخی مفسران مدرن (غیرمارکسیست) می‌گویند، تا زمان احیای جنبش زنان در دهه‌ی ۱۹۶۰، مردانی از اردوگاه سوسیالیستی و کمونیستی بودند که مسئله‌ی برابری زنان را برای دیگر شکل‌های آزادی سیاسی حیاتی تلقی می‌کردند. واژه‌ی پرولتاریان [proletarian] به کسانی اشاره دارد که در جامعه‌ی باستان آن قدر فقیر بودند که چیزی جز میوه‌ی زهدان‌شان برای عرضه به دولت نداشتند. پرولز [proles] به معنای فرزندان است. امروزه در بیگارخانه‌ها و مزارع کوچک جهان سوم، پرولتاریای نوعی، همچنان زن است.

درباره‌ی موضوعات قومی نیز همین امر صادق است. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، در عمل تنها زنان و مردانی که به تبلیغ برابری نژادی می‌پرداختند، کمونیست‌ها بودند. مارکسیسم الهام‌بخش اغلب جنبش‌های ضداستعماری بود. اندیشمند ضدسوسیالیست، لودویگ فون میزس، سوسیالیسم را «قدرت‌مندترین جنبش اصلاحی‌ای که تاریخ به خود دیده‌است» توصیف کرده است، «نخستین گرایش ایدئولوژیکی که به بخشی از بشریت محدود نماند بلکه از سوی مردمانی از همه‌ی نژادها، ملیت‌ها، مذاهب و تمدن‌ها مورد حمایت قرار گرفت.» مارکس که از تاریخ خود آگاهی بیش‌تری داشت، شاید برای فون میزس یادآور مسیحیت بوده باشد، اما تاثیر این موضوع همچنان نافذ است. مارکس برای محیط زیست هم به طرز حیرت‌انگیزی سیاست سبز را از پیش به ما معرفی کرده بود. طبیعت، و ضرورت در نظر گرفتن طبیعت به مثابه‌ی یک متحد و نه یک خصم، یکی از مشغولیت‌های فکری دائمی او بود. چرا مارکس را باید دوباره در دستور کار قرار داد؟ پاسخ به طرز طنزآمیزی این است: به علت [وجود] سرمایه‌داری. هرچه قدر هم که گوش‌تان از حرف‌های سرمایه‌داران پر باشد، می‌دانید که این نظام دچار مشکل است. آنان معمولاً ترجیح می‌دهند که از اصطلاح تسکین‌دهنده‌تری مانند بنگاه آزاد استفاده کنند. سقوط‌های مالی اخیر، ما را بار دیگر وادار کرده است که به وضعی که در آن به مثابه‌ی یک کل زندگی می‌کنیم بیانده‌شیم و مارکس نخستین کسی بود که چنین اندیشیدنی را ممکن کرد. **مانیفست کمونیست** پیش‌بینی کرده بود که سرمایه‌داری، جهانی و نابرابری‌های آن بسیار شدیدتر خواهد شد. آیا کار مارکس نقصی هم دارد؟ صدها نقص دارد. اما او متفکری چنان خلاق و اصیل است که در برابر کلیشه‌های مبتذل دشمنانش تسلیم نمی‌شود.

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل نخست جلد اول کتاب «کمونیسم در قرن بیست و یکم»:

Communism in the 21st Century? Volume 1, The Father of Communism:
Rediscovering Marx's Ideas, Shannon Brincat, editor, 2014.

این مقاله، نخستین بار در آوریل ۲۰۱۱ در *کرونیکیال ریویو* منتشر شد:

[/http://chronicle.com/article/In-Praise-of-Marx/127027](http://chronicle.com/article/In-Praise-of-Marx/127027)

این مقاله با اجازه‌ی *نشریه آموزش عالی کرونیکیال ریویو* (The Chronicle of Higher Education) در فصل نخست کتاب «کمونیسم در قرن بیست و یکم» انتشار یافت. لازم به ذکر است که دو عکس منبع اصلی در این کتاب نیامده است. تغییرات ویرایشی اندکی نیز انجام شده است.

یادداشت‌های مترجم:

[۱] Boston Strangler، لقبی است که به آلبرت دسالوو، قاتل زنجیره‌ای اوایل دهه ۱۹۶۰ اهل ماساچوست ایالات متحده داده شد. او به خفه کردن و تجاوز به سیزده زن اعتراف کرد.

[۲] Charlie Sheen – از بازیگران هالیوود.

[۳] Family Guy – یک مجموعه انیمیشن کمدی تلویزیونی که از شبکه رسانه‌ای فاکس پخش می‌شود. داستان مجموعه حول خانواده‌ای خیالی به نام خانواده‌ی گریفن که در شهر خیالی کوهاگ در رودآیلند زندگی می‌کنند، می‌چرخد.

[۴] Redneck، به معنای گردن‌سرخ، اصطلاحی عامیانه و تا حدی توهین‌آمیز است که امروزه برای اشاره به توده‌ی محافظه‌کار سفیدپوست آمریکایی به کار می‌رود.